گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید سیدکاظم موسوی نماینده امام
در وزارت آموزش و پرورش که در انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید

آرزو داشت هر ۵ پسرمان پاسدار انقلاب باشند

نام فامیلی شما و شهید موسوی یکی است با هم نسبت فامیلی دارید؟ چه شناختی از دوران کودکی و نوجوانی ایشان دارید؟

بله من دخترعموی ایشان و متولد سال ۱۳۲۴ هستم و سید متولد سال ۱۳۱۴ در شهرستان میامی از توابع شاهرود بود. ایشان وقتی شش سال داشت به مکتبخانه رفت و نزد پدربزرگمان کسب علم می‌کرد. در حالی که به خواندن قرآن مشغول بود، سعی می‌کرد سوره‌های کوچک را هم حفظ کند. در همان دوران، بخشی از مقدمات دروس حوزوی را نیز فرا گرفت. سیدکاظم حافظه‌ای قوی داشت و به سرعت یاد می‌گرفت. در ۱۳ سالگی برای تحصیل علوم حوزوی عازم مشهد شد. ایشان از طلاب مستعد بود و هر روز پس از خروج از محضر استاد، دروسی را که فراگرفته بود به عربی می‌نوشت.

شما و شهید چه زمانی با هم ازدواج کردید؟

سال ۱۳۳۹ که با هم ازدواج کردیم، من ۱۵ سال داشتم. شهریور آن سال با سیدکاظم که آن زمان ۲۵ سال داشت، ازدواج کردیم و به تهران آمدیم. البته سیدکاظم از سال ۱۳۳۶ به تهران آمده و در دبیرستان علوی مشغول به کار شده بود. ایشان در کنار آن دروس حوزوی تحصیلاتش را در دانشگاه تهران ادامه داد و فوق لیسانس زبان و ادبیات عربی را گرفت. شهید موسوی ۲۴ سال داشت که اجتهاد گرفت. خلاصه من که با ایشان ازدواج کردم، به تهران آمدم و با توجه به سن کمی که داشتم همین جا بزرگ شدم. من و ایشان ۲۱ سال با هم زندگی مشترک داشتیم و خدا به ما شش فرزند، پنج پسر و یک دختر داد. زمان شهادت ایشان، من ۳۶ سال داشتم.

شهید موسوی از مبارزین فعال انقلابی بود، کمی از فعالیت‌های انقلابی‌شان بگویید.

شیوه شهید موسوی در مبارزه به این ترتیب بود که همواره روح مبارزه را در قالب آموزش معارف اسلامی و سیره اهل‌بیت(ع) به مخاطبان ارائه می‌کرد. از گفتن حقیقت چشم‌پوشی نمی‌کرد و با زبان علم و دانش، ظلم و ستم طاغوت را نشان می‌داد. سید همزمان با آغاز مبارزات حضرت امام (ره) به صف مبارزان انقلابی ملحق شد. تنویر افکار عمومی علیه رژیم پهلوی، برپایی جلسات سخنرانی و تشویق مردم به مبارزه، از فعالیت‌های قبل از انقلاب ایشان بود. همسرم در سال ۱۳۵۰ با همکاری استاد رضا روزبه، مدرسه راهنمایی دخترانه روشنگر و پس از آن دبیرستان روشنگر را تأسیس کرد و در برنامه‌ریزی‌های پرورشی، آموزشی و اجرایی مدرسه و تربیت معلمان و مسئولان مدرسه نقش بسزایی داشت. ایشان به زبان عربی کاملاً مسلط بود و با زبان‌های انگلیسی و اردو نیز آشنایی داشت. شهید موسوی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان مشاور شهید رجایی مشغول شد و سپس مسئولیت معاونت پژوهشی وزارت آموزش و پرورش را به عهده گرفت.

گویا همسرتان همراه شهید باهنر به جبهه اعزام شده بودند؟

بله سیدکاظم در مقطعی همراه شهید باهنر به خط مقدم جبهه رفته بودند. وقتی برگشت با تأثر و تأسف گفت: «من خجالت‌زده آن جوان‌ها هستم که در خط مقدم خالصانه فعالیت می‌کنند! من مقابل آنها احساس حقارت و کوچکی می‌کنم! اینها سربازان امام زمان(عج) هستند!» آن قدر از جبهه تأثیر گرفته بود که مرتب می‌گفت: «باید همه به جبهه برویم و از رزمنده‌ها روحیه بگیریم!» همسرم آن قدر از فضای جبهه تأثر گرفته بود که در جمع دوستانش گفته بود: «در جبهه خیلی چیزها ارزش خود را از دست می‌دهد. آدم باید برود خودش را محک بزند؛ آنجا یوم تبلی‌السرائر است. هیچ چیز مخفی نیست. به گونه‌ای است که خودت را می‌بینی. گویا آینه جلویت گذاشته‌اند و خودت را خوب می‌بینی که در چه حد و اندازه‌ای هستی. وقتی رزمندگان را می‌بینی از خودت خجالت می‌کشی؛ از لباست و زندگی‌ات خجالت می‌کشی؛ از این که خودت را مسلمان بدانی خجالت می‌کشی. آنها در موقعیتی هستند که دعاهایشان اجابت می‌شود. در آنجا درمی‌یابی به جای این که ما آنها را دعا کنیم، آنها باید ما را دعا کنند. به جای این که آنها بیایند و احوال ما را بگیرند، ما باید سراغ‌شان برویم و آنها را ببوسیم.» همسرم پاسداران انقلاب و سربازان جبهه را رزمنده‌های واقعی می‌دانست و می‌گفت: «دوست دارم هر پنج فرزند پسرم پاسدار باشند و از این خانه سرباز اسلام بیرون بیایند!»

> سیدکاظم در مقطعی همراه شهید باهنر به خط مقدم جبهه رفته بودند. وقتی برگشت با تأثر و تأسف گفت: «من خجالت‌زده آن جوان‌ها هستم که در خط مقدم خالصانه فعالیت می‌کنند! من مقابل آنها احساس حقارت و کوچکی می‌کنم! اینها سربازان امام زمان(عج) هستند!» آن قدر از جبهه تأثیر گرفته بود که مرتب می‌گفت: «باید همه به جبهه برویم و از رزمنده‌ها روحیه بگیریم!»

کمی از حال و هوای روزهای منتهی به شهادتش برایمان روایت کنید. آخرین وداع یادتان است؟

سید در روزهای آخر حیاتش، نزدیکی‌های عید فطر چند شیشه عطر خرید و گفت: «اینها را می‌برم به فامیل هدیه بدهم! کار پسندیده و با ارزشی است!» گفتم: «دیر نشده بعداً ببر!» گفت: «هدیه دادن بهتر است که زودتر انجام شود! تا دیگران پیشدستی نکردن باید داد!» همسرم عادت داشت صبح‌ها با صدای بلند قرآن می‌خواند. اواخر حیات زمینی‌شان بود. یک روز صبح گفتم: «بچه‌ها خوابند آرام‌تر بخوان» گفت: «بچه‌ها هم بهتر است بیدار شوند و قرآن بخوانند.»

روز آخر که می‌خواست برای شرکت در جلسه به دفتر حزب برود، گفت: «دلم برای دخترمان طیبه تنگ شده!» آن روز طیبه خانه نبود. گفتم: «خب زنگ می‌زنم تا بیارنش!» گفت: «نمی‌خواهد! باعث زحمتش می‌شود!» سپس به اتاقش رفت و نواری را آورد. گفت: «این نوار قرآن را به طیبه هدیه بده! خودم برایش خواندم!» سپس خداحافظی کرد و رفت و دیگر برنگشت. همان روز آخر مادر و پدر مهمان ما بود. صبح که از خواب بیدار شد، آماده رفتن بود. با صدای بلند شروع به خواندن کرد: «هر که دارد هوس کربوبلا، بسم‌الله.» گفتم: «چه خبر است؟ همه خوابند بیدارشان می‌کنی!» گفت: «بهتره بیدار شوند! ممکن است دیگر آنها را نبینم! می‌خواهم خداحافظی کنم.» دوباره شروع به خواندن کرد: «هر که دارد هوس کربوبلا، بسم‌الله!» همه بیدار شدند. با تک‌تک خداحافظی کرد و رفت. رفت و دیگر بازنگشت.

در واقعه هفتم تیر شهید بهشتی و تعداد زیادی از مسئولان نظام به شهادت رسیدند، چطور در جریان شهادت ایشان قرار گرفتید؟

عرض کردم که پدر و مادر همسرم مهمانمان بودند. شب یک‌شنبه بود یا دوشنبه درست یادم نیست. سیدکاظم دیر کرد. پدرش پرسید: «چرا نیامد؟» گفتم: «بعضی شب‌ها جلسه دارد دیر می‌آید» آن شب نیامد. بسیاری از شب‌ها یا دیر می‌آمد یا اصلاً نمی‌آمد. مادرش آن شب خیلی بی‌قراری می‌کرد و می‌گفت که چرا آقا کاظم نیامد! سید به دفتر حزب رفته بود. ساعت ۱۲ بود که ما خوابیدیم. قرار بود من فردا صبح مادر سید را زیارت امام خمینی (ره) ببرم. ساعت شش و نیم یا هفت صبح بود که راننده‌اش دم در آمد. ما بی‌اطلاع بودیم. راننده که آمد و در را زد تا ایشان را بدون سید دیدم نگران شدم. پرسیدم چرا آقای موسوی نیامدند. پدر و مادرشان مهمان ما هستند. گفت ایشان مهمان داشت و نتوانست بیاید. بعد من دیدم که راننده با همسایه‌مان که همکار همسرم بود صحبت کرد و من آرام آرام پله‌ها را رفتم پایین و دیدم همسر خانم افشار همسایه‌مان زد توی سرش و گفت پدرمان در آمد، سوختیم. حزب منفجر شد و آقای موسوی شهید شد. تا این را شنیدم آمدم از پله‌ها پایین گفتم آقای موسوی در دفتر حزب بوده؟ راستش را بگویید هر چه هست! من طاقت دارم. گفتند انفجار شده و آقای موسوی مجروح شده بردند بیمارستان. گفتم صبر کنید من آماده شوم. من نمی‌دانم الان به پدر و مادرش چه خبری بدهم. رفتم به پدر و مادرش گفتم که کاظم زخمی شده است. مادرش ناراحت بود گفت نمی‌توانم بیایم. من و پدرش و راننده‌اش رفتیم زیر زمین بیمارستان طرفه. به اتاقی هدایت شدیم. سرد سرد بود. دو ردیف جنازه چیده شده بود. وارسی کردیم ولی سید کاظم نبود. جنازه‌ای در ردیف سوم تنها روی تخت بود. خیلی گرد و خاکی بود. صورتش قابل رؤیت نبود. از طریق لباسش فهمیدم که سیدکاظم است. پدرش فریاد زد: «این که پسر من است.» جنازه را تحویل گرفتیم و او را به خاک سپردیم. همسرم عاشق شهادت بود و آن را راه سعادت می‌دانست.

در پایان هر صحبتی دارید بفرمایید.

با توکل بر خدا و کمک خود شهید که همیشه در کنارم حس می‌کنم، فرزندانش را بزرگ کردم. آخرین فرزندم چهار سال داشت. بچه‌ها فاصله‌های کمی با هم داشتند. هر زمان ناراحت بودم، سید کاظم می‌آمد و می‌گفت من هستم ناراحت نباش. الحمدلله بچه‌ها دارای تحصیلات هستند و توانستند در کسب علم راه پدرشان را ادامه دهند. شهید محمدعلی رجایی که سال‌ها با همسرم آشنا بود می‌گفت: «موسوی، مؤمن و متعهد به انقلاب و رهبر بود. من به عنوان یک شاگرد، نه، یک نخست‌وزیر درباره ایشان می‌گویم که او همواره به انقلاب عشق می‌ورزید. ما سخنان امام را گوش می‌دادیم و منتظر می‌ماندیم که آقای موسوی با برداشت‌های خود به اداره بیاید و با بازگو کردن آنها ما را به وجد بیاورد. در هر یک از استان‌ها که مشکل داشتیم، ابتدا با ایشان مشورت می‌کردیم. خود ایشان داوطلب شده و در مدتی اندک جهت رفع آن اشکال عازم سفر به آن منطقه می‌شد.»

صغری خیل فرهنگ

واقعه هفتم تیر ۱۳۶۰ حادثه‌ای فراموش نشدنی در تاریخ انقلاب است. در این حادثه علاوه بر شهید آیت‌الله بهشتی، تعدادی از مسئولان و نمایندگان مجلس نیز به شهادت رسیدند. سیدکاظم موسوی که آن زمان نماینده امام خمینی در وزارت آموزش و پرورش و همین طور قائم مقام وزارت بود، از جمله شهدای این واقعه است. در حالی که به تازگی چهلمین سالگرد این واقعه را پشت سر گذاشتیم، برای آشنایی با برگ‌هایی از زندگی این شهید بزرگوار، با همسرش زهرا بیگم موسوی همکلام شدیم تا از روزهای زندگی تا شهادت وی برایمان بگوید. شهید موسوی از دوستان و همرزمان شهیدان رجایی و باهنر بود و خاطرات جالبی نیز از این همراهی برجای مانده است. همسر شهید می‌گوید: «من شناخت کافی در مورد سیدکاظم ندارم و هنوز هم که سال‌ها از شهادتش می‌گذرد می‌گویم که من او را نشناختم. خدا او را شناخت و با شهادت به سوی خودش برد.»

خاطره

خاطراتی از شهید سیدکاظم موسوی از زبان اقوامش

تبعیض ممنوع حتی برای خویشاوندان

متن زیر ۴ خاطره کوتاه از شهید سیدکاظم موسوی است که به ترتیب از زبان برادرخانم، پسرعموها و دختر شهید پیش‌رو دارید.

برادرخانم شهید

بعد از انقلاب، به توصیه‌اش در آموزش و پرورش استخدام شدم. یک سال بدون حقوق خدمت کردم، چون جواب گزینشم نیامده بود، پیشش گله کردم که «من با توصیه شما به آموزش و پرورش آمدم.» با تبسم جواب داد: «برای خدا کار کردن، مقداری تحمل لازم دارد!» گفتم: «شما خودتان که می‌دانید من تازه ازدواج کردم! بدون حقوق چگونه زندگی کنم؟» گفت: «هنوز جواب گزینش شما نیامده است. هنوز دارند تحقیق می‌کنند!» من که می‌دانستم خودش هم یکی از افراد گزینش است، گفتم: «اگر کسی یک کارمند ساده در وزارتخانه داشته باشد، کارش حل است! حالا که من برادرخانم و مورد اعتماد شما هستم، یک سال باید انتظار بکشم؟ افرادی را می‌شناسم که دیرتر از من آمده‌اند، زود هم گزینش شده‌اند!» نامه‌ای نوشت و به من داد. گفت: «نامه را ببر اداره گزینش و از نسبت خودت با من چیزی نگو! مثل بقیه جواب نامه را بگیر و بیا!»

جواب نامه را برایش آوردم. آدرس خانم معلمی را به من داد و گفت: «خودت را بگذار به جای امثال این خانم که کسی را ندارند! برو تحقیق کن ببین مشکلش چیست؟» آدرس را گرفتم و رفتم. دخترخانمی بود که جنوب شهر زندگی می‌کرد. وقتی پرس‌وجو کردم و مشکلات خانم و خانواده‌اش را دیدم شرمنده شدم. بعد از آن هیچ تقاضایی نکردم.

سیدهاشم موسوی پسرعموی شهید

در کلاس سعه صدر داشت و درس را خوب توضیح می‌داد. گاهی وسط درس لطیفه‌های کوچک می‌گفت تا بچه‌ها خسته نشوند. اغلب آخر درس چند دقیقه‌ای راجع به اخلاق و آداب اجتماعی صحبت می‌کرد؛ حتی ظهرها که به سالن غذاخوری می‌رفتیم آداب غذا خوردن را نیز به ما یاد می‌داد. او بدون این که وارد سیاست شود، غیر مستقیم دانش‌آموزان را از مسائل روز و آنچه در کشور می‌گذشت آگاه می‌کرد. من که پسرعمویش بودم به او غبطه می‌خوردم. البته من از او خوشم می‌آمد. در سالن غذاخوری هم دبیران سعی می‌کردند جایی بنشینند که او نشسته؛ این‌قدر جاذبه داشت.

آیت‌الله سیدعلی موسوی پسرعموی شهید

یکی از بیمارستان‌های تهران همسرم بستری بود. بعدازظهر برای ملاقات رفته بودم. شهید موسوی خیلی ساده با یک ماشین مدل پایین همراه با راننده‌اش آمد. من به شوخی گفتم: «آقای موسوی! شما معاون آموزش و پرورشی! همکاران شما با ماشین‌های مدل بالا و محافظ رفت‌وآمد می‌کنند! شما چرا این‌قدر ساده‌اید؟» لبخندی روی لب‌هایش نشست و گفت: «من کاره‌ای نیستم که کسی با من کاری داشته باشد! ان‌شاءالله خدا حافظ همه ماست!» هر وقت دیگر هم او را دیدم، تواضعش بر مقامش غالب بود.

طیبه‌سادات موسوی دختر شهید

در آن زمان معمولاً افراد مذهبی طوری با بچه‌ها رفتار می‌کردند که از دین فراری می‌شدند ولی پدر به گونه‌ای با ما رفتار می‌کرد که به دین علاقه‌مند می‌شدیم. اولین سالی که روزه بر من واجب شد، فصل تابستان بود. سحرها با صبر و حوصله، من و برادرم را بیدار می‌کرد و لقمه برایمان می‌گرفت تا بدون سحری نخوابیم. جثه ضعیفی داشتم. می‌گفت: «اگر گرسنه شدی، نباید روزه‌ات را بخوری!! الان متوجه نیستی؛ بعدها که بزرگ‌تر شدی می‌فهمی که برای یک روز روزه باید ۶۰ روز روزه بگیری که خیلی برایت سخت است! گرسنه شدی، فقط به من بگو!»

تابستان‌ها به دماوند می‌رفتیم. برای این که روزه‌ام را نخورم به من استراحت می‌داد و هر دو سه روز یک بار مرا از دماوند به تهران می‌برد و می‌گفت: «امروز تو مهمان می‌شوی و نباید روزه بگیری.»

ماه رمضان که تمام شد، برایم ساعت خرید. ذوق‌زده گفتم: «بابا! من که روزه کامل نگرفتم!» گفت: «تو تلاش خودت را کردی! روزهایی که روزه نگرفتی، مهمان بودی.» به این ترتیب مفاهیم اخلاقی و دینی را با ظرافت به همه انتقال می‌داد.

> یکی از بیمارستان‌های تهران همسرم بستری بود. بعدازظهر برای ملاقات رفته بودم. شهید موسوی خیلی ساده با یک ماشین مدل پایین همراه با راننده‌اش آمد. من به شوخی گفتم: «آقای موسوی! شما معاون آموزش و پرورشی! همکاران شما با ماشین‌های مدل بالا و محافظ رفت‌وآمد می‌کنند! شما چرا این‌قدر ساده‌اید؟» لبخندی روی لب‌هایش نشست و گفت: «من کاره‌ای نیستم که کسی با من کاری داشته باشد!»

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۵۱

جدول

از راست به چپ

■ ۱- جانشین شهید فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران و فرمانده قرارگاه قدس (شهادت ۲۶ مهر ۱۳۸۸)- شهری کهن و دیدنی در مصر ■ ۲- سرگرد قدیمی- انعکاس نور- نوشته شده ■ ۳- رادار- آواز سه نفری- پایتخت بنگلادش ■ ۴- اولین سلسله حکومتی در ایران- گندم- ویرایش متن- پول تایلند ■ ۵- جفت ماده- رگ‌های خون‌رسان قلب- واحد طول روسی معادل ۱۰۶۷ متر ■ ۶- ضربه شروع والیبال- مالدار- هواپیمای سریع ■ ۷- تیم فوتبال پایتخت روسیه- کسب کردن- نیم ساعت ■ ۸- خشکی- سیم زمین در اصطلاح برقکاران- یاقوت ■ ۹- پوستین وارونه- به صورت پیش‌بینی نشده- کشور لیبرویل ■ ۱۰- روزنامه ورزشی چاپ اسپانیا- امپراتور زنبوران عسل- دروغ آذری ■ ۱۱- دردناک- ژاندارم سابق- قلب دوم ■ ۱۲- خو و الفت- پارچه‌ای لطیف- بانگ چوپان- درختی بزرگ و جنگلی ■ ۱۳- سالک- از تیم‌های علی دایی در فوتبال آلمان- رگ نازک ■ ۱۴- بزک- براده فلزات- صاحب «بهارستان» ملقب به خاتم‌الشعرا ■ ۱۵- شهری در انگلیس- انواع میوه و سبزی‌های خوراکی

از بالا به پایین

■ ۱- داروی اسید معده- نوعی تصویربرداری پزشکی ■ ۲- اجبار کردن- پوست گندم- همرزم گاندی ■ ۳- نوعی سبزی- با کوچک‌ترین صدایی می‌شکند- تخلص شعری ملاهادی سبزواری ■ ۴- دیوار بلند- گونه‌ای موتورسیکلت- صابون خیاطی- هفته انگلیسی ■ ۵- حصار- عنصر شماره ۸۱- ریه ■ ۶- وارونه پی- ناطق- پیوست و تتمه ■ ۷- لخت- قهوه فوری- رئیس جمهور اسبق مصر ■ ۸- زرشک- مخفف تورا- بیماری وبا ■ ۹- کشور باسوادان- سرراست- ضمیر اشاره ■ ۱۰- سازی زهی و آرشه‌ای- تخم کتان- پراکندگی ■ ۱۱- رطوبت- هافبک ارتقای کیفیت- فرمان کشتی- حضور نداشتن ■ ۱۲- رنج، مشقت- سرکه- بیدار و هوشیار- پول ■ ۱۳- عاملی است برای ■ ۱۵- اکسید آهن- کنایه از با ارزش، مفید و قابل توجه است

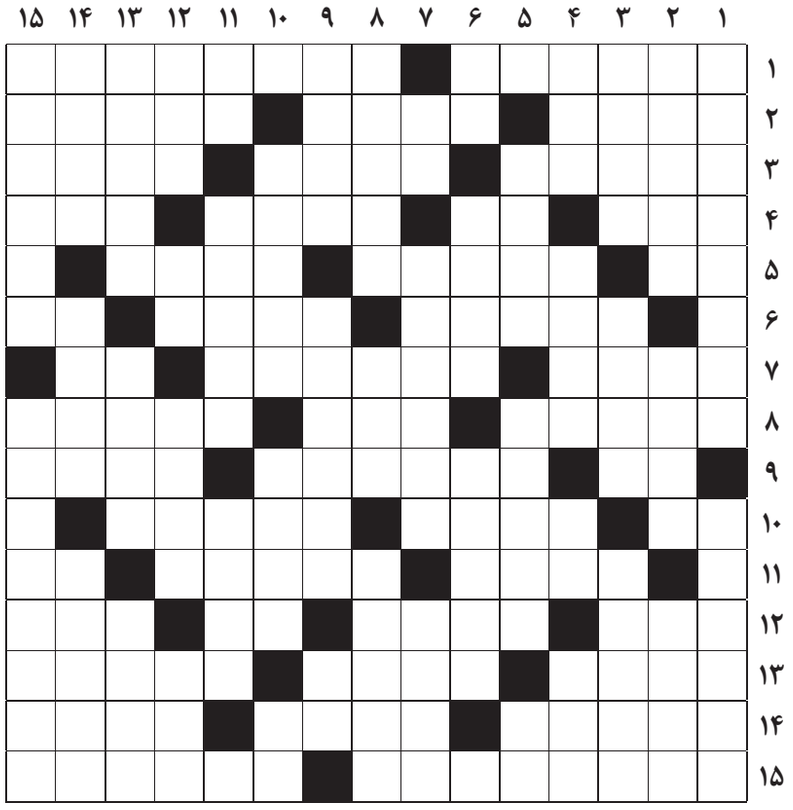

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۵	۳	۷	
۹		۶						
				۷		۸		
	۲		۵		۶			
		۵				۴	۸	۶
	۳	۷				۱		
۳					۹			
			۲				۵	۴
	۵	۸						

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۲۵۰

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ش	ت	ر	گ	ا	و	پ	ل	ن	گ	■	ب	ن	د	ر
۲	ر	ا	ی	د	■	س	ا	م	ر	ی	■	ر	ا	ک	ی
۳	■	ن	ا	و	د	ی	س	■	س	ر	م	ا	■	ت	و
۴	م	د	■	ک	ی	ل	ک	ا	■	ا	ن	ب	ا	ر	ه
۵	ا	و	س	■	ن	ه	ا	د	ن	■	چ	ر	ا	ح	■
۶	ت	ن	د	ر	و	■	ل	م	ا	ل	م	■	ا	ش	ل
۷	ر	■	ا	ب	ر	■	ا	ر	ا	د	ه	■	م	م	ی
۸	ی	خ	ن	ی	■	خ	ر	د	ا	د	■	م	ا	ت	م
۹	ا	و	■	پ	ه	ر	ا	م	■	ن	ا	د	م	■	و
۱۰	ل	د	ن	■	د	ا	م	ا	د	■	ف	ل	ا	خ	ن
۱۱	■	پ	ی	د	ا	■	ا	س	ا	ه	ی	■	ر	و	ا
۱۲	ا	س	ک	ر	ی	م	■	ت	ن	ا	و	ل	■	ا	د
۱۳	غ	ن	■	ا	ت	ر	ک	■	ی	ل	ن	چ	و	چ	■
۱۴	ا	د	ه	م	■	ا	س	م	ا	ن	■	ن	ر	و	ن
۱۵	ز	ی	ا	د	■	م	ا	ی	ل	د	ر	ی	ا	ی	ی